

کوچه

اثر: فریدون مشیری

بی تو مهتاب شبی از آن کوچه گذشتم،
همه تن چشم شدم خیره به دنبال تو گشتم،
شوق دیدار تو لبریز شد از جام وجودم،
شدم آن عاشق دیوانه که بودم،

در نهان خانه ی جانم گل یاد تو درخشید.
باغ صد خاطره خندید،
عطر صد خاطره پیچید:
یادم آمد که شبی با هم از آن کوچه گذشتیم.
پرگوشودیم و در آن خلوت دلخواسته گشتیم.

ساعتی بر لب آن جوی نشستیم.
تو همه راز جهان ریخته در چشم سیاهت
من همه محو تماشای نگاهت.
آسمان صاف و شب آرام.

...

یادم آید تو به من گفتی: از این عشق حذر کن!
لحظه ای چند بر این آب نظر کن!
آب، آینه عشق گذران است،
تو که امروز نگاهت به نگاهی نگران است!
باش فردا که دلت با دگران است!
تا فراموش کنی، چندی ازین شهر سفر کن!

با تو گفتم حذر از عشق؟ ندانم
سفر از پیش تو؟ هرگز نتوانم

روز اول که دل من به تمنای تو پرزد
چون کبوتر لب بام تو نشستم

تو به من سنگ زدی! من نه رمیدم نه گسستم.
باز گفتم که تو صیادی و من آهوی دشتم!
تا به دام تو در افتم همه جا گشتم و گشتم!
حذر از عشق ندانم. سفر از پیش تو هرگز نتوانم، نتوانم!

...

یادم آید که دگر از تو جوابی نشیندم.
پای در دامن اندوه کشیدم.
نگسستم، نرمیدم...

رفت در ظلمت غم آن شب و شبهای دگر هم!
نه گرفتی دگر از عاشق آزاده خبر هم!
نه کنی از آن کوچه گذر هم!...

بی تو اما، به چه حالی من از آن کوچه گذشتم...

فریدون مشیری